




فصل 1:

آغاز

A man with a beard and glasses, wearing a dark suit and tie, is seated in a library. He is holding an open book and looking towards the viewer. The library has wooden bookshelves filled with books, a large window with red curtains, and a chandelier hanging from the ceiling. The scene is lit with warm, golden light.

این داستان در یک کتاب قدیمی
گفته شده است، بیش از هزاران سال پیش.
هر کلمه ای که به شما می‌خواهم بگویم
حقیقت است.

باور بعضی از آنها سخت
خواهد بود. اما حقیقت غالباً
عجیب تر از افسانه است.

در ابتدا قبل از اینکه اولین انسان خلق شود،
قبل از زمین، خورشید، ستارگان، حتی قبل از
خلقت نور و زمان، خدا وجود داشت.



او به تنهایی او از ازل وجود داشت اما او تنها نبود. بر خلاف انسان فانی، خدا به طور همزمان در سه شخصیت واحد وجود داشت. هر شخصیت به صورت مجزا با یکدیگر برابر و ابدی هستند، یکی در ذات، طبیعت، قدرت، عمل و اراده. خداوند با خودش در یک رابطه صمیمانه و هماهنگ در عشق بود.

اما خدا می خواست حیات خودش را با دیگران سهیم کند و دوستان و همراهانی داشته باشد.





کتاب مقدس به ما میگوید خداوند گونه های فراوان مختلفی از فرشتگان را خلقت کرد تا اطراف تخت پادشاهی، او را پرستش کنند. یکی از آنها لوسیفر نام داشت که یک سوم فرشتگان را به سرکشی از خدا تشویق کرد و خدا آنها را از بهشت اخراج کرد و نام لوسیفر به شیطان تغییر کرد.

اما این داستان در مورد آنها نیست.



این داستان خدائی است که با انسان کار می کند

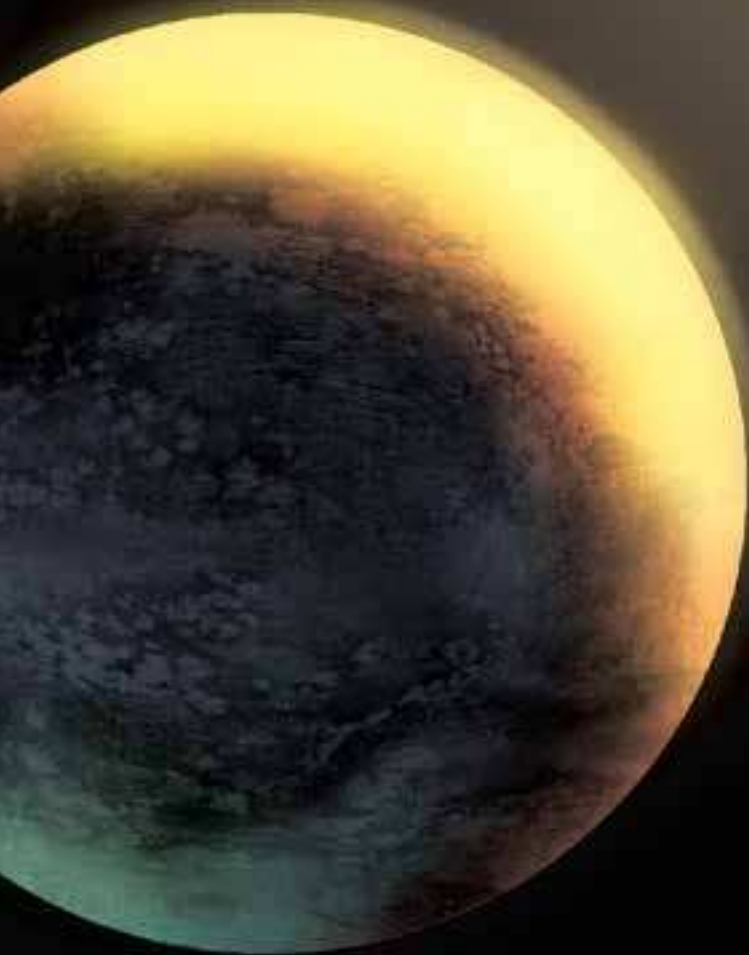
اشعیا 45:18 - برای اطلاعات بیشتر در مورد شیطان به این آبات مراجعه کنید. اشعیا
12:14 الی 14 - حزقیال 13:28 الی 19 - متی 41:25 - لوقا 10:18 - مکاشفه 4:12 و 2:20

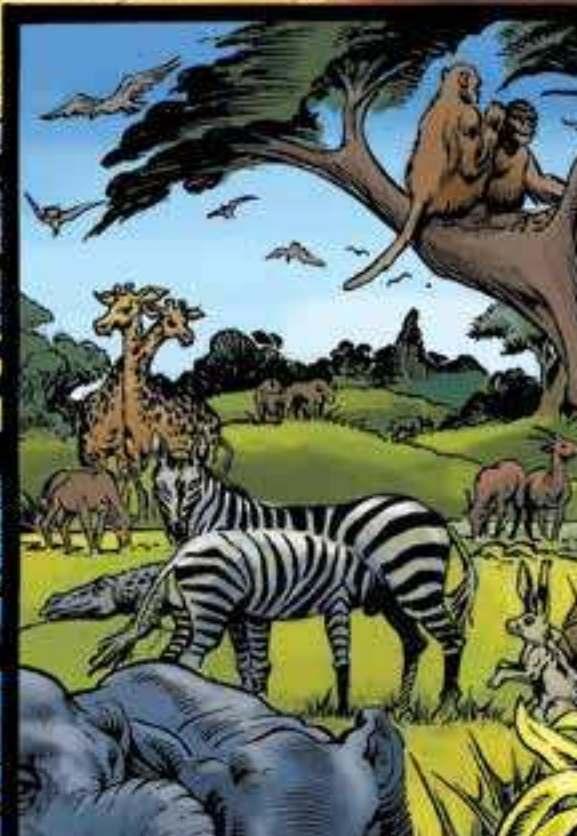
در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را
آفرید، زمین، خالی و بی شکل بود، و روح خدا
روی توده‌های تاریکِ بخار حرکت می‌کرد.



ناگهان خدا به تاریکی گفت...

روشنایی بشود





آفرینش بر اساس فرضیه های
امروزی که مردم فکر میکنند
نبود. خالق، انسان و زمین را
با استفاده از فرضیه ی تکامل
تدریجی خلق نکرد. او همه
چیز را به سادگی و با تنها
کلامش خلق کرد، او گفت و
شد و در شش روز تمام گیاهان
و حیوانات را خلق کرد تا آنها
روی زمین ساکن شوند.

به طور تقریبی 4004 سال قبل از میلاد. پیدایش 1:2 الی 3



در روز ششم در حالی که شیران
نظاره گر میکردند، خداوند مخلوق
جدیدی را از خاک خلق کرد.



خدا حیات خودش را در این
جسم خاکی دمید و انسان
به یک روح زنده تبدیل شد.
او به شباهت خدا خلق
شد، بالاتر از حیوانات.

خدا این مخلوق جدید
را انسان نامید و اسم
او را آدم گذاشت.



۲: ۷, ۳۱: ۱ پیدایش



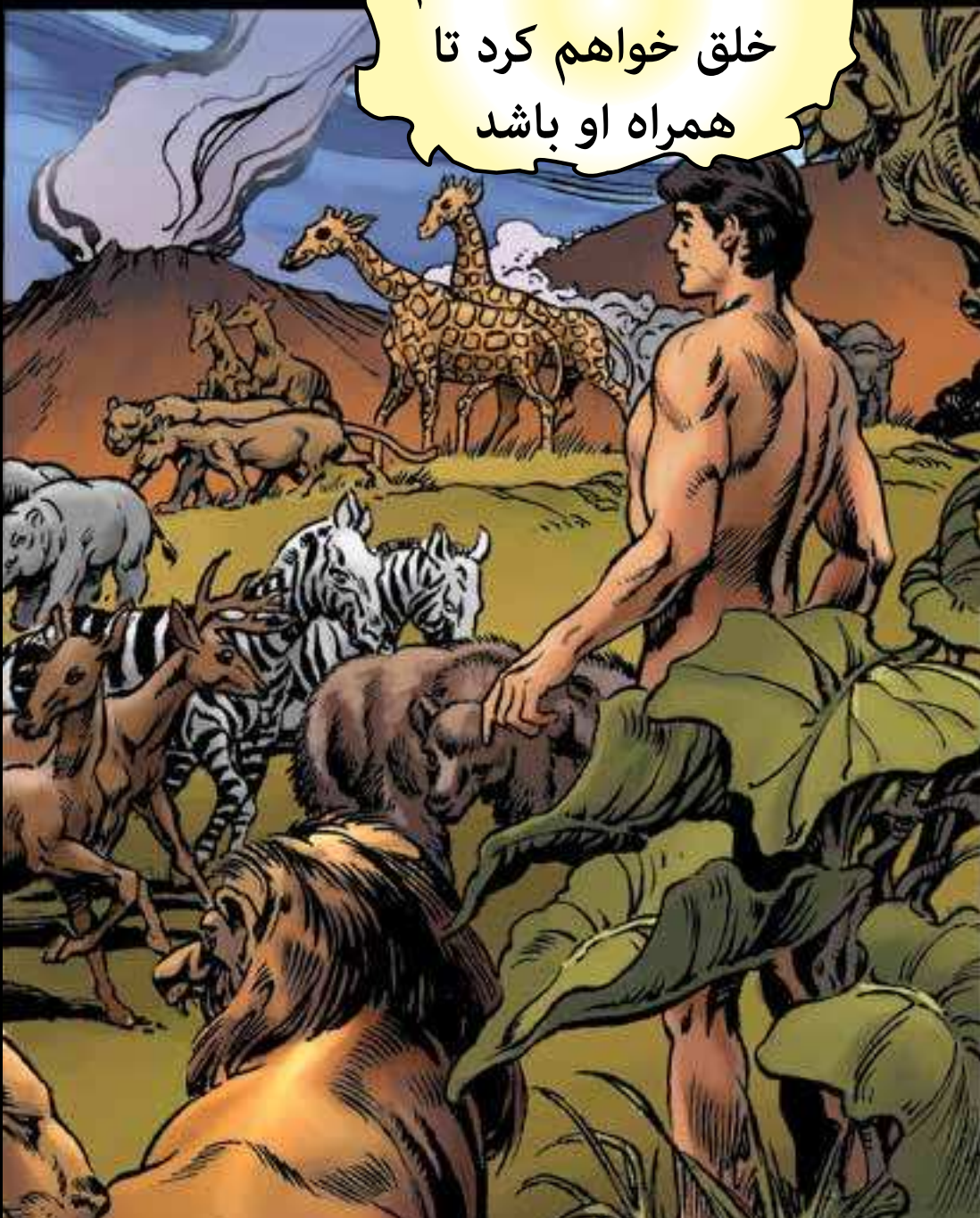
آنگاه خدا به آنچه آفریده
بود نظر کرد و گفت: ”این
بسیار عالی است.“

هر روز خدا با آدم صحبت میکرد و زندگی بسیار فوق العاده بود. خدا هر یک از حیوانات را مقابل آدم آورد تا او برای آنها نامی انتخاب کند.



و خداوند فرمود...

من همدمی برای آدم
خلق خواهم کرد تا
همراه او باشد



خداوند آدم را به خواب عمیقی برد، و با یکی
از دنده های او زن زیبایی را خلق کرد تا یاور
دوست داشتنی آدم باشد

خدا آدم را بیدار کرد و زن را نزد او آورد. او به آنها گفت بچه دار شوید و زمین را پر سازید، و آدم همسر جدید زیبای خود را حوا نامید.

او استخوانی از استخوان
هایم و گوشتی از گوشتم

شیطان، آن شریر
نظاره گر بود.

هر دو آنها برهنه بودند، اما مانند
بچه ها متوجه آن نبودند.

آنها در باغ خوشحال بودند، هیچ گناهی، گرسنگی وجود نداشت، حتی نه خیلی گرم بود نه خیلی سرد.

خداوند در مورد درخت صحبت کرد

شما میتوانید از تمامی میوه های درختان بخورید اما از میوه این درخت در میان باغ نمیتوانید بخورید، زیرا در روزی که شما آن را بخورید خواهید مرد.

شیطان از خدا متنفر بود و می خواست آنچه خدا انجام می داد را نابود کند، اما او به راهی برای برقراری ارتباط با حوا نیاز داشت، بنابراین او وارد بدن موجودی زیبا شد و از دهان آن سخن گفت.



آیا

خدا به شما گفته است
که نمی توانید از هر درختی
در باغ بخورید؟



او گفت ما می توانیم
از هر درختی به جز این
درخت بخوریم، اما اگر آن را
مس کنیم، خواهیم مرد.

شما نخواهید مرد. زمانی
که شما از این میوه بخورید
مانند خدا خواهید شد. شما
مانند ما از همه چیز مطلع
خواهید شد و شما همه
چیز را در مورد خوب و بد
خواهد دانست.



زیبا به نظر میرسد و همچنین به نظر خوراک خوبی است. اگر از این میوه بخورم دانا خواهم شد، اما خداوند گفت که نباید از این میوه بخورم.

حوا فرق خوب و شر را نمیدانست.

حوا از خدا ناطاعتی کرد و
از میوه آن درخت خورد



حوا خیلی دیر متوجه شد که فریب
خورده است. این باعث شد تا خوب
و شر را بفهمد. اما شر کنترل را به
دست گرفت.

حوا از میوه درخت برای همسرش
برد و به او گفت تا از آن بخورد.



میبینی، من مردم، تو
هم از این میوه بخور تا
دانا شوی

چشمان هر دو باز شد و از
برهنگی خود آگاه شدند

ها ها ها، او شما را خواهد
کشد، ببینید او با من چه
کرد.

ما چه کار کردیم؟

ما از خداوند نافرمانی کردیم،
او بزودی خواهد آمد، ما باید
برهنگی خودمان را بپوشانیم






آدم، کجا هستی؟

صدای تو
را شنیدم و
ترسیدم، زیرا
برهنه بودم.

چه کسی گفت شما
برهنه هستید؟ آیا شما
از من نافرمانی کردید
و از میوه ممنوع
خوردید؟



زنی که تو به من دادی، مرا
مجبور به این کار کرد.



هیسسسسس...

مار مرا فریب داد. او به من گفت من
نخواهم مرد و مانند تو دانا خواهم شد،
اما این چنین نبود، الان خیلی حام بد
است

پس خداوند مار را لعنت کرد و به او فرمود...

چون تو این کار را کردی، از این پس روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد.

من بین نسل تو و زن خصومت میگذارم، نسل زن سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه او را خواهی زد.



و این است وعده نبرد
آینده، زمانی فرا خواهد
رسید که نسلی از زن شیطان
را شکست خواهد داد. این
شخص نسل بشر را از زیر
لعنت گناه و مرگ نجات
خواهد داد و به سوی خدا
باز خواهد گرداند.

خداوند میتواندست لوسیفر و فرشتگان همراهش را
در یک لحظه نابود کند، اما او اجازه داد تا آنها زنده
بمانند تا بعنوان آزمایشی برای نسل بشر باشند.


خداوند انسان را لعنت کرد و گفت...



آدم، چون تو تسلیم وسوسه همسرت شدی و از من ناطاعتی کردی، من این زمین را نفرین میکنم تا خار و خاشاک بیشتر از سبزیجات رشد کنند و شما باید خیلی سخت تلاش کنید تا زمین چیزی تولید کند تا شما بتوانید از آن بخورید. تا زمانی که زنده باشی، غم و اندوه خواهی داشت. تا وقتی که بمیرید باید با عرق روی صورت خود کار کنید و به زمینی که از آن ساخته شده باز خواهید گشتید.

اکنون زمان آن رسیده بود که آدم و حوا همانطور که خدا وعده داده بود بمیرند. اما به جای کشتن آنها، خداوند حیوانات را کشت و از پوست آنها برای آدم و حوا لباس درست کرد.





او ما را نکشت، ما
هنوز زنده هستیم!

او حیوانات را به
جای ما کشت!

آدم و حوا در آن روز نمودند، چون حیوانات
بیگناه به جای آن ها مردند. اما حکم مرگ
بر آنها آمد و در نهایت آنها خواهند مرد. مزد
گناه مرگ است.

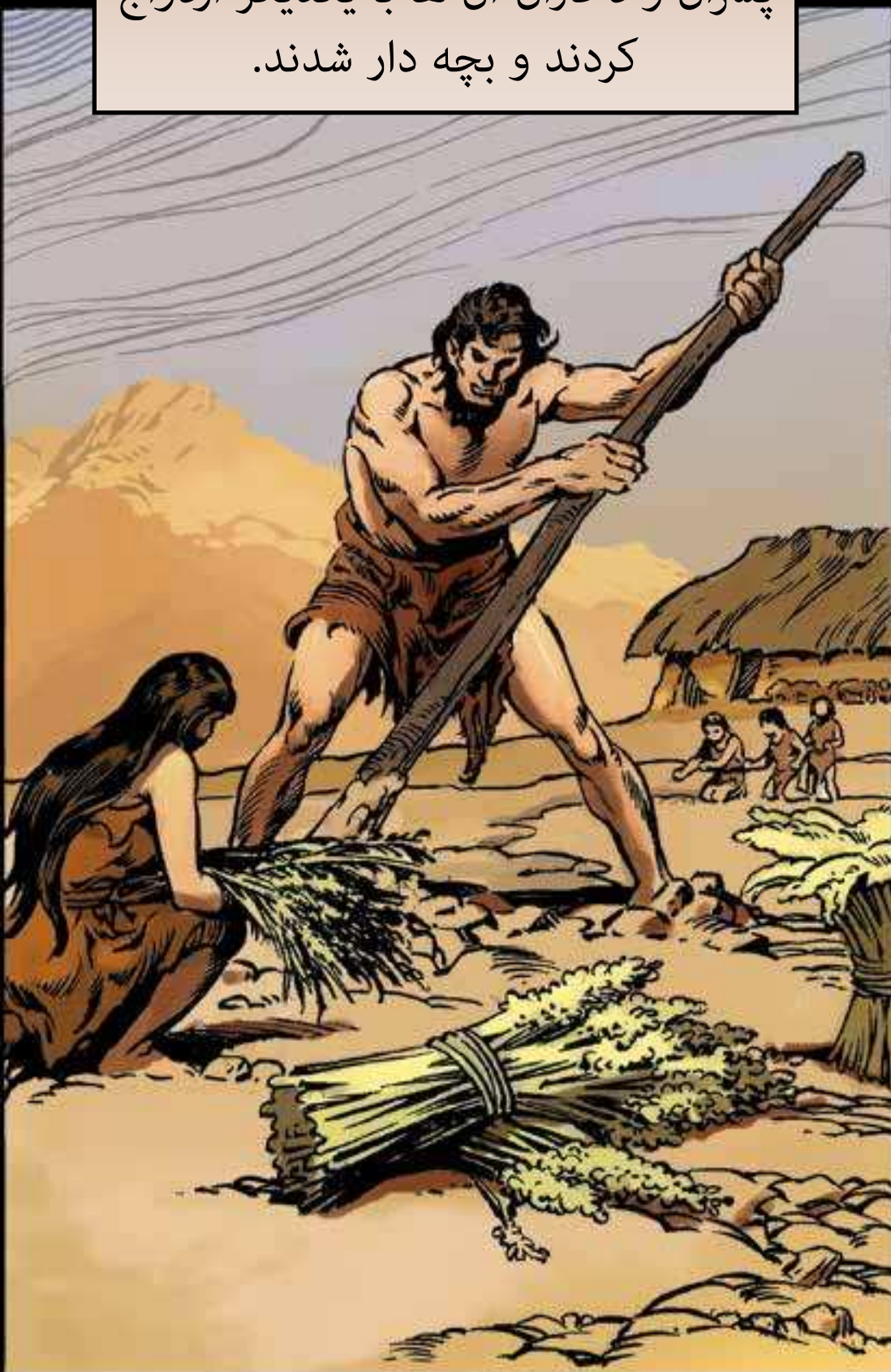
از آنجایی که آدم و حوا الان گناه کارند، خدا آنها را از باغ زیبا بیرون کرد تا آنها هرگز نتوانند از درخت حیات و زندگی بخورند به دلیل گناهی که انجام دادند.



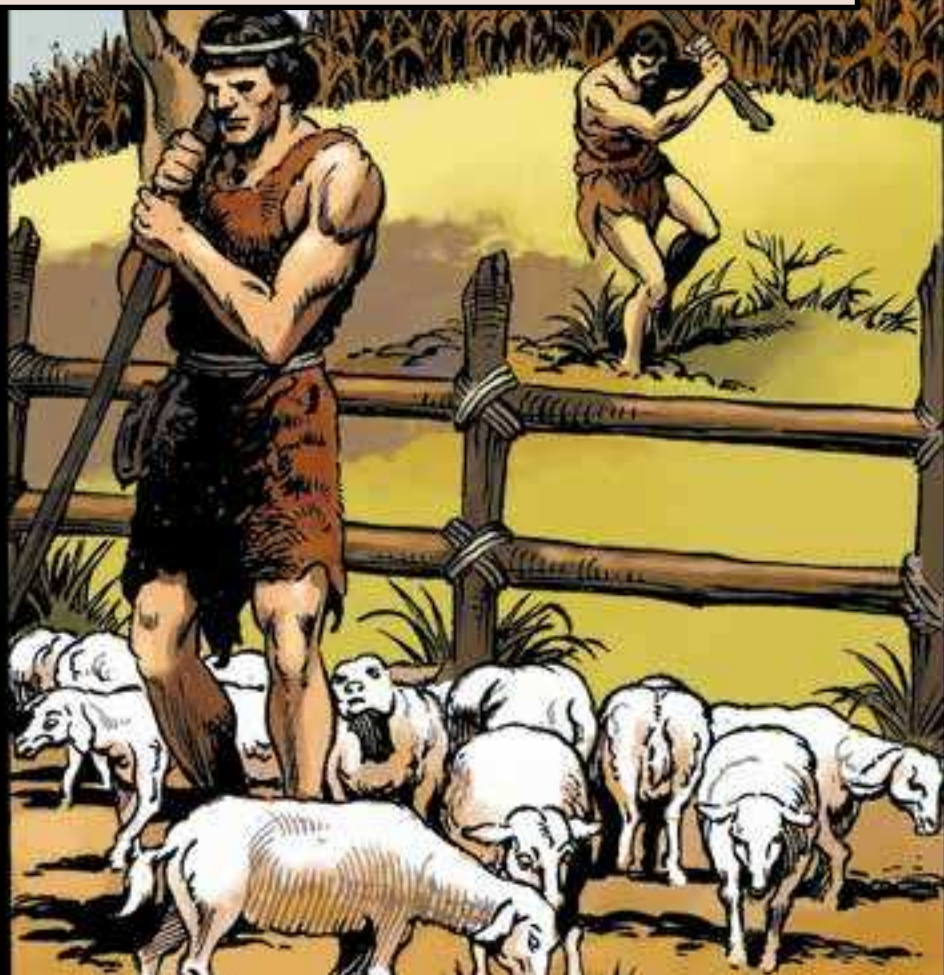
خداوند نوعی از فرشته را که نام آن چروبیم بود در ورودی باغ گذاشت تا نگذارد کسی وارد باغ و نزدیک درخت حیات شود. در نهایت باغ نابود شد و درخت از زمین برداشته شد. روزی درخت به زمین بازگردانده خواهد شد اما من به داستان خودم ادامه خواهم داد.



آدم و حوا بچه های زیادی داشتند،
پسران و دختران آن ها با یکدیگر ازدواج
کردند و بچه دار شدند.




فرزند اول آدم و حوا قائن نام داشت و او به کار کشاورزی مشغول شد. پسر دوم آنها هابیل گله داری میکرد. آیا ممکن است که یکی از آنها پسر موعود باشد که شیطان را نابود می کند؟



هابیل و قائن در مورد خداوند و اتفاقات باغ میدانستند. اما خداوند دیگر در باغ راه نمیرفت و با انسان صحبت نمیکرد. آدم و همه فرزندان او با نافرمانی آدم از خداوند جدا شده بودند. زندگی بودن خداوند سخت بود.

زمانی آمد که در دو پسر تصمیم گرفتند تا خدا را پرستش کنند. پدر آنها گفته بود خداوند حیوانات را در باغ کشته بود، هابیل با ایمان حیوانی را قربانی کرد و آن را به خدا تقدیم کرد.



اوه خداوندا، من مرد گناه کاری هستم، این بره را بجای گناهانم قربانی و به تو تقدیم میکنم.

قائن هم با بهترین هایی که داشت آن
ها را به خداوند تقدیم کرد، اما این خون
قربانی نبود. قائن متوجه نبود که گناه او
به خداوند بی احترامی کرده بود.

خداوندا، لطفاً این
هدایا از بهترین هایی که
دارم را از من بپذیر.

آیا یکی از این مردان میتواند همان شخص
نجات دهنده باشد که وعده آن داده شده بود؟

نه فائز...




خدا هدیه قائن را قبول نکرد چون بدون خون بود.

خدا از هابیل و هدیه اش خشنود
شد. وقتی خداوند خون ریخته شده
این بره بیگناه را دید، گناه هابیل را
نادیده گرفت.



خدا به قائن گفت: ” اگر تو آنچه را که لازم
هست انجام بدهی و همان کاری را که برادرت
انجام داد دنبال کنی و پیروی نمایی من از تو
خشنود و راضی خواهم شد.“



فکر میکنی کی هستی؟
میوه و سبزیجات من با ارزشتر
از خون بره بودند. آیا فکر میکنی
تو از من برتر هستی؟

برادر من،
تو هنوز فرصت داری تا
خون یک قربانی را به خداوند
تقدیم کنی.

کافی است، من
دیگر به حرف های
تو گوش نخواهم
داد!

تق!... (وای)

هابیل مرد و قائن سعی کرد گناه قتل
برادرش را پنهان کند.

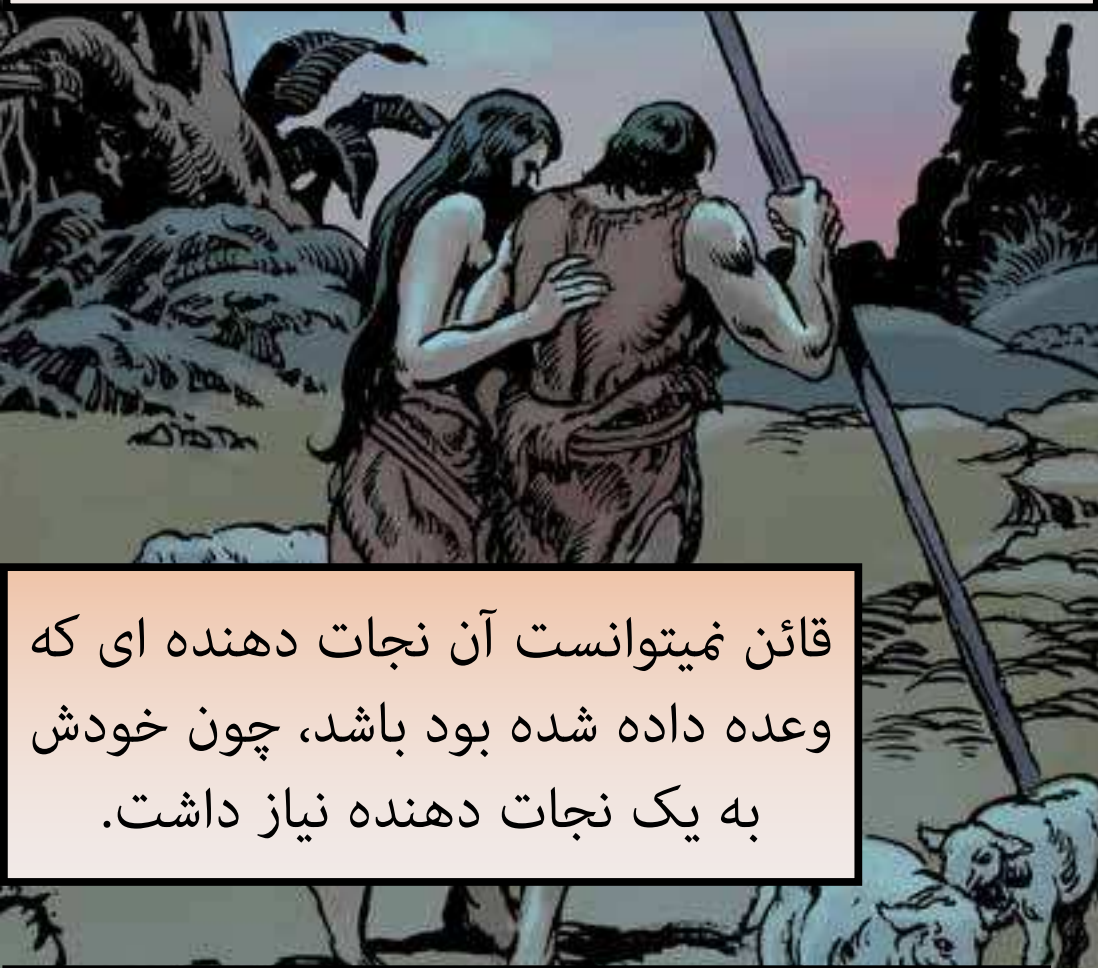
اما قائن نمیتوانست کار
شریرانه خود را از خداوند
پنهان کند. خدا همه چیز را
میدید و مطلع بود.

قائن، برادرت
هابیل کجاست؟

من از کجا باید
بدانم؟ من که نگهبان
برادرم نیستم!

خون برادرت هنوز
روی زمین است و از
کار شرارت آمیز تو به
من میگوید.

خدا از همه چیز آگاه است و همه را در هر زمان
میبیند. هیچ چیز از نظر او پنهان نیست. او دید
قائن چه کاری با هابیل کرد. خدا قائن را لعنت کرد
و او به همراه برادرش به بیابان گریختند. گناه او
باعث شد با رنج عذاب فراوانی روبرو شود.



قائن نمیتوانست آن نجات دهنده ای که
وعده داده شده بود باشد، چون خودش
به یک نجات دهنده نیاز داشت.

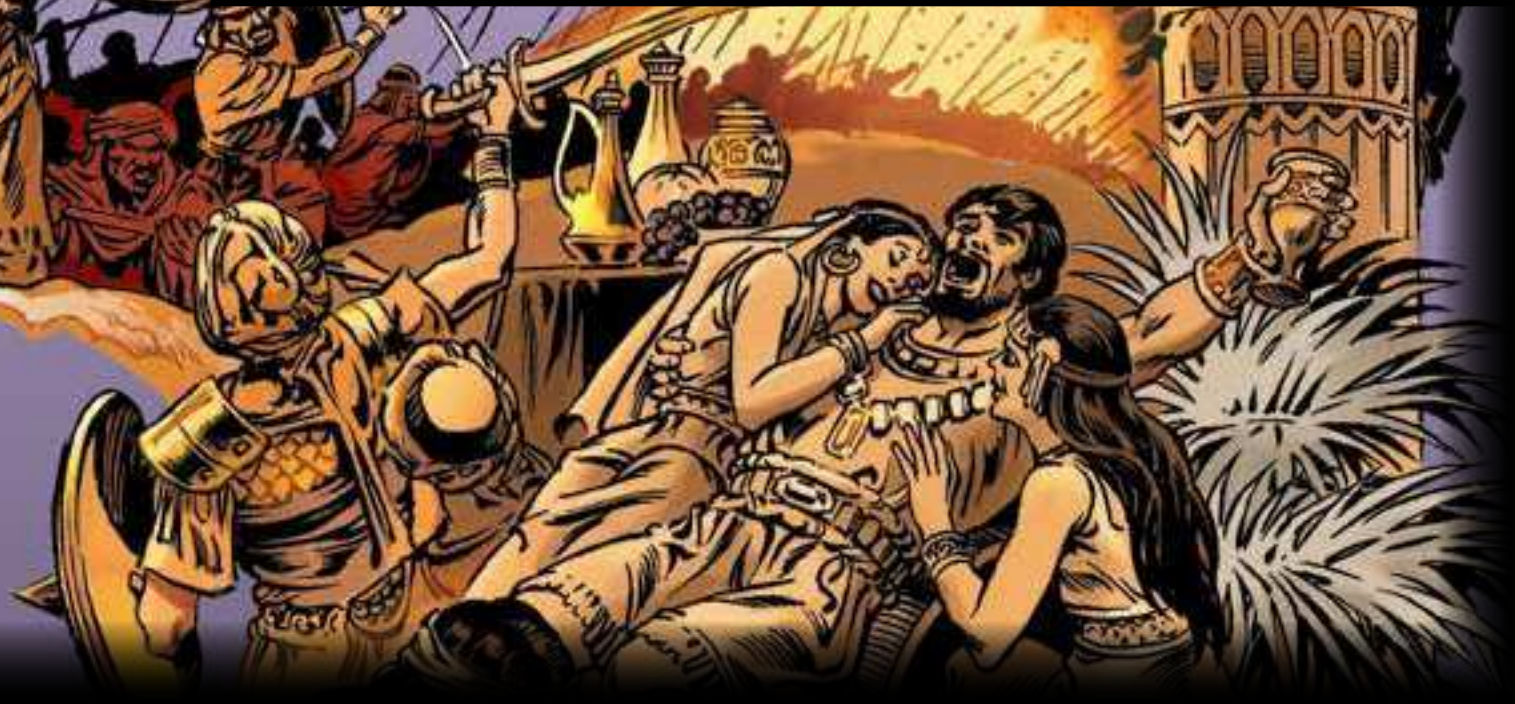
زمانی که انسان خلقت شد، ژن های جهش یافته
که از طریق همخونی باعث بروز ناهنجاری ها
میشدند، شیوع پیدا نکرده بود. اما زمانی که این
مشکل بوجود آمد خداوند دستور داد تا اقوام
نزدیک با هم ازدواج نکنند.


پس وعده خدا در مورد پسر نجات دهنده
چه میشود؟ آدم و حوا پسر دیگری به اسم
شیت داشتند. پسران و دختران زیادی از
طریق آنها به دنیا آمدند.



خداوند پسر دیگری
به جای آن فرزندی
که قائن کشت به من
بخشید.

شيث صاحب فرزندی شد و فرزند او هم فرزندی داشت و فرزندان زيادی توسط آن ها به دنيا آمدند. اما هيچکس نيامد تا لعنت مرگ و گناه را بردارد. خيلي زود زمين از شهرها، روستا ها و زمين های کشاورزی پر شد.





خدا گفت: ” من از اینکه انسان را روی زمین آفریدم پشیمان هستم، هر موجود زنده ای را که روی زمین است، نابود میکنم.“ شیطان که از پادشاهی و ملکوت خداوند متنفر است، خوشحال میشد تا ببیند خداوند انسان ها را نابود میکند.

با هر نسل جدیدی که به وجود میامد گناه هم بیشتر میشد. مردم گناهان جنسی انجام میدادند و پر از خشونت بودند. همه گناه کار بودند و حتی یک نفر هم در راستی و بیگناهی زندگی نمیکرد. آدم اولین گناه و نافرمانی را انجام داد و بعد از آن مردم مرتکب گناهان زیادی شدند.

الان ن نسل گذشته
(1400 سال) و زمین
از گناه پر شده بود.

بعضی از مردم، دیگران را برده خود میکردند.

آیا خدا خانواده ای خواهد داشت تا او را دوست
داشته باشند و در اطاعت از او زندگی کنند؟

پیدایش 7-5:6؛ رومیان 5:12



تقریباً 2500 سال قبل از میلاد مسیح



مردی بود که در عدالت و درستکاری زندگی میکرد. اگرچه خداوند میخواست همه را در روی زمین از بین ببرد، اما تصمیم گرفت نسبت به این مرد و خانواده اش فیض داشته باشد و آنها را از بین نبرد.



نوح، من
میخواهم سیل عظیمی بر
روی زمین بفرستم و تمام
موجودات زنده را از بین
برم. برای نجات خودت،
خانواده ات و حیوانات
کشتی بزرگی خواهی
ساخت.

یک

جفت از هر نوع حیوان روی زمین
به کشتی ببر. هفت جفت از هر حیوانی که
خوردن گوشت آن مجاز است. من به تو خواهم
گفت که چگونه کشتی بسازی و آنچه را که نیاز
داری قبل از آمدن طوفان و سیل آماده و تهیه
کنی.

آیا نوح آن فرزند وعده است که کار شیطان را
نابود میکند؟ آیا او از خدا اطاعت خواهد کرد
یا شکست خواهد خورد؟



خداوند بزرگی کشتی را به نوح گفت. باید به
اندازه ای باشد تا بتواند از نوع حیوان زنده
در روی زمین یک جفت را جا دهد تا در زمان
طوفان خوراک آنها باشند.

پیدایش 8:6-9، 17-22، 2:7

وقتی نوح فهمید این طوفان باعث خواهد شد مردم از بین بروند ناراحت شد. در هر فرصتی به مردم اخطار میداد تا گناه نکنند.

برای آخرین بار به شما میگویم، خداوند میخواهد با سیل عظیمی دنیا را نابود کند. شما باید حرف مرا باور کنید و همراه من به کشتی بیاید.

چرا خدای دوست داشتنی تمام فرزنداناش را نابود کند؟

به خاطر گناه. شما باید از گناه دست بردارید و با دیگران با محبت و عدالت رفتار کنید.

ای پیر نادان!



120 سال بعد، در زمانی که ساخت کشتی تمام شد، خداوند کاری کرد تا تمام حیوانات از تمام دنیا به نزد نوح بیایند.

آنجا را ببین، حیوانات خودشان به سمت کشتی میروند و کسی با آنها نیست، اما مثل اینکه کسی آنها را بسوی کشتی فرا میخواند.

بعضی از مردم با تعجب به آنها نگاه میکردند و میگفتند ما اصلاً نمیدانستیم چنین حیواناتی هم وجود دارد. آیا فکر میکنی سخنان نوح در مورد اینکه خدا سیل عظیمی میفرستد حقیقت دارد؟

امکان ندارد، چگونه این مقدار آب میتواند جمع شود تا روی زمین سیل بیاید؟



جای زیادی
باقی مانده.

اینها
آخرینشان
هستند.

نوح، اکنون زمانش فرا رسیده. به همراه
خانواده و حیوانات وارد کشتی شو. به
زودی برای آنهایی که از گناه دست
برنداشتند، دیر خواهد شد.

خداوند در
کشتی را بست
و برای هفت
روز هیچ
اتفاقی نیافتاد.

ها
ها، به این احمق
ها نگاه کنید. در این
کشتی بزرگ با آن همه حیوان
بر روی زمین خشک و به
دور از آب گیر کرده
اند.

آره، حتماً شیرها تا
الان آن ها را خورده
اند.

یک هفته است
که آنها در کشتی
هستند.

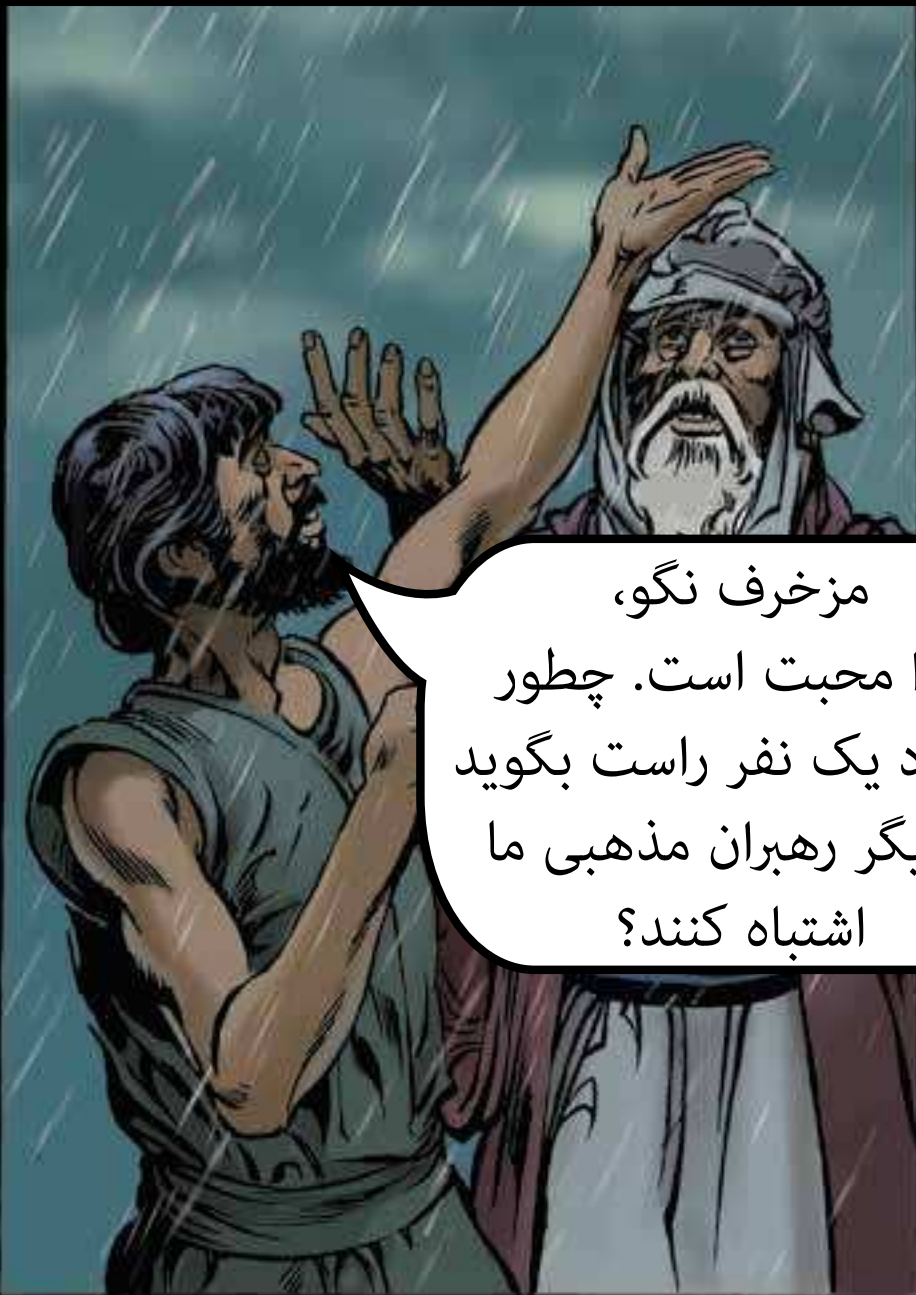


اما در روز هفتم باران شروع به
باریدن کرد. آب ها بر روی زمین
جمع شد و سطح زمین را فرا گرفت.




من تا به حال چنین چیزی
ندیده ام، آیا فکر میکنی آن مردم
دیوانه داخل کشتی در مورد اینکه
خدا میخواهد گناهکاران را نابود کند
راست میگفتند؟

قبل از این زمان هرگز باران نباریده بود. هوا همیشه خوب بود و مه روی زمین بود تا زمین را سیراب کند. هیچکس تا بحال باران را ندیده بود و در موردش نشنیده بود، به همین دلیل بیشتر مردم فکر میکردند که نوح دیوانه بود که فکر میکرد آب از آسمان خواهد بارید، اما نوح حرف خدا را باور کرده بود.



مزخرف نگو،
خدا محبت است. چطور
میشود یک نفر راست بگوید
و دیگر رهبران مذهبی ما
اشتباه کنند؟



من باید به حرف نوح گوش
می‌کردم. من چه احمقی بودم!

خداوندا بچه ام
را نجات بده!

تقریباً 2348 قبل از میلاد مسیح

در آن موقع بود که مردم فهمیدند که
نوح راست میگفت، اما دیگر خیلی
دیر شده بود.

چهل شبانه روز باران بدون توقف میبارید،
بطوریکه تمامی زمین و حتی کوه ها را
پوشاند. تمامی موجودات زنده بر روی زمین
بجز آنهایی که در کشتی بودند، مردند. بیش
از یکسال بود که آنها کشتی را ترک نکرده
بودند.

پیدایش 12:7، 19-22، 9:8-12



خوشحال خواهم شد
اگر آب پایین بیاید و ما
بتوانیم کشتی را ترک
کنیم.

سرانجام نوح یک کبوتر را فرستاد و او پس از یک شاخه در دهانش برگشت و این نشان میداد که آب فرو نشسته و دوباره آن را آزاد کرد اما دیگر برگشت و نشان میداد که مکان مناسبی را برای زندگی پیدا کرده است.

در آخر کشتی بر روی کوهی بنام آرارات
قرار گرفت و سپس آنها به یک دنیای
جدید یعنی دنیای بدون گناه پا گذاشتند.



نوح یک قربانگاه ساخت به خداوند حیوانات قربانی تقدیم کرد. اگر چه نوح یک مرد درستکار بود اما هنوز قلبی گناهکار داشت. خون این قربانیان به عوض حیات نوح و خانواده اش به خداوند تقدیم شد.



این قربانی ها تقدیم خداوند شدند به جای هشت نفری که در کشتی بودند و به وسیله فیض خداوند در این سیل نمردند. این شبیه چیزی بود که خداوند در باغ عدن انجام داد و حیواناتی را قربانی نمود تا پوششی برای آدم و حوا بسازد و رنده بمانند.

من به تو در آسمان یک رنگین کمان
به عنوان عهد و پیمان میبخشم که
هرگز بار دیگر زمین را با آب از بین
نخواهم برد. فرزندان زیادی بیاورید و
در سرتاسر زمین بارور و کثیر شوید.



حیوانات از شما خواهند ترسید و شما میتوانید
گوشت آنها را مانند سبزیجات بخورید اما خون
نخورید و یکدیگر را نکشید. اگر کسی بخاطر
قتل مجرم شناخته شد، باید کشته شود.



اگر یک انسان خون انسان دیگری را
ریخت باید به خاطر این جنایت خودش
ریخته شود زیرا حیات و زندگی در خون
است.



نوح به کشاورزی مشغول شد و انگور
میکاشت. در این دنیای جدید فقط 4
خانواده وجود داشت، اما خیلی زود
پسران او صاحب فرزندان شدند.



نوح فهمید که با گذاشتن میوه در یک ظرف در بسته به مدت چند هفته یک نوشیدنی الکلی تولید میشود که با نوشیدن آن احساس خوبی به او دست میدهد. نوح این نوشیدنی را خیلی دوست داشت، تا حدی که آن را مینوشید و مست میشد و قادر به کار کردن نبود و هوشیار نبود و این کارش باعث ناخشنودی خدا میشد.



یک روز نوح خیلی
مشروب خورد و مست
شده بود بطوریکه خودش
را برهنه کرده بود. پسرش
حام به برهنگی پدرش
نگاه کرد و با تمسخر به
برادرانش گفت که چی
دیده بود.



وقتی نوح به هوش
آمد پسرانش به او
گفتند حام چه کرده
بود.

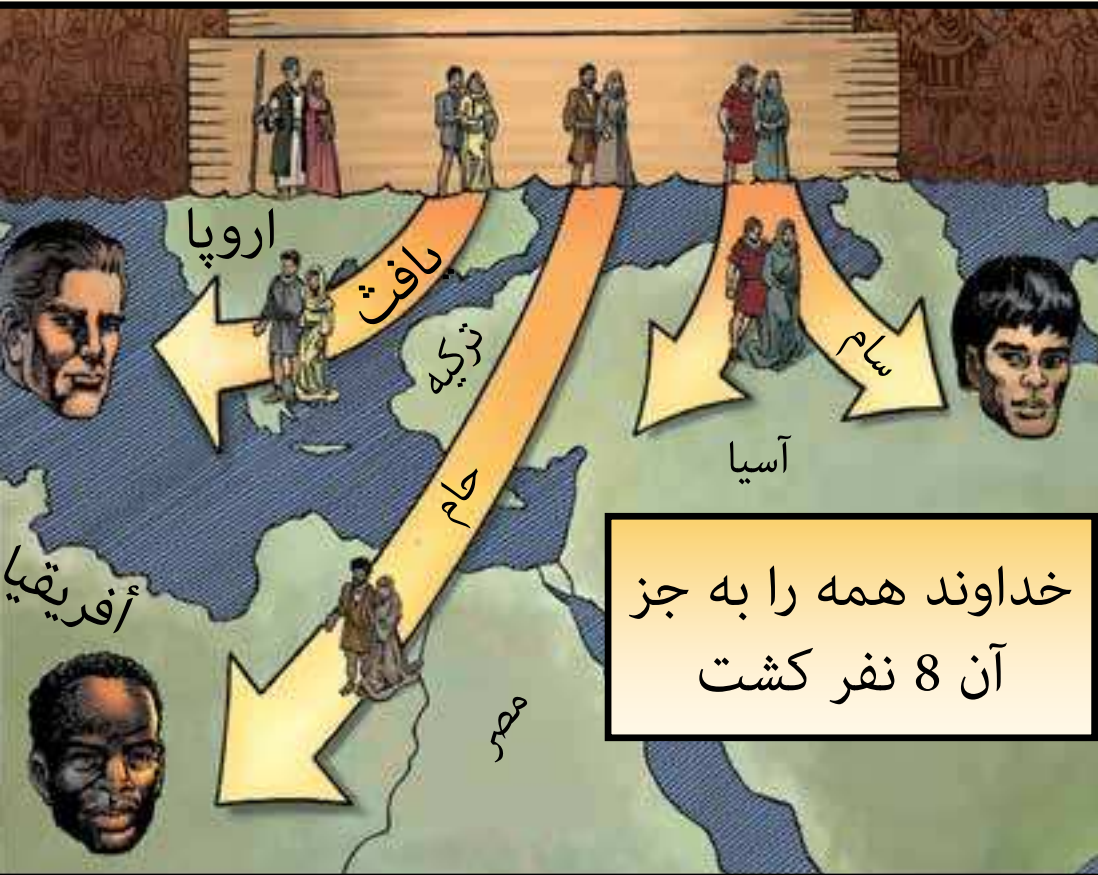
پسر تو کنعان و تمام
فرزندانش خدمتگزار برادر تو
سام خواهند بود

خیلی سال بعد، این پیشگویی به
واقعیت پیوست. کنعانیان فلسطین را
اشغال کردند و در نهایت خدمتگزار
قوم یهود شدند.

پیدایش 27-21:9، اول تواریخ 4:40، مزامیر 51:78، 23:105، 27، 22:106



نوح و خانواده اش که مورد فیض خداوند قرار گرفتند.



در آن زمان یافث به غرب و شمال رفت و در آنجا ساکن شد. شام به شرق رفت و در آسیا ساکن شد. حام به جنوب رفت و در آفریقا ساکن شد. نسل او و کنعان در سرزمینی که فلسطین نامیده میشود ساکن شدند. و اینگونه دنیا پر شد از جمعیت

حام پسری بنام کوش داشت و کوش پسری به نام
نمرود. نمرود در سرتاسر دنیا به عنوان تیراندازی
ماهر و مردی قدرتمند شناخته شده بود. او از
خداوند اطاعت نکرد و در سرزمینی به نام بابل
یک مذهب دروغین ساخت.

تقریباً 2247 سال قبل از
میلاد مسیح

مردم بابل نمیخواستند بر طبق فرمان خدا بر روی زمین
کثیر شوند. بنابراین آنها دور هم جمع شده و یک برج
بسیار بلند و عظیم ساخته که مرکز پرستش آنها باشد.





اما این خالق آنها نبود که میپرستیدند.
شیطان آنها را رهبری میکرد تا خدایانی
از چوب، سنگ و فلز برای خودشان
بسازند.

خدا خشمگین شد و بخاطر ناطاعتی آنها را
روی زمین متفرق نمود و کاری کرد که مردم
به زبانهای مختلفی صحبت کنند.



שמעו לי בני ישראל
שמעו קולי

Can you guys
understand what
I'm saying?

کارگران حرف همدیگر را نمیفهمیدند و بنابراین
آنها نتوانستند ساخت برج بابل را ادامه دهند.

هر گروه با زبانهای متفاوت به جاهای مختلف رفتند و پخش شدند. برخی از مردم با کشتی به جزایر دیگر رفتند و برخی دیگر به شمال که سرد بود و بعضی به سمت بیابانها که گرم بود. اینگونه فرمان خدا که فرموده بود در سرتاسر زمین بارور و کثیر شوید، به انجام رسید.





همانطور که زمین از مردم پر میشد گناه دوباره زیاد شد. مردم بتها را پرستش نموده و در مقابل آنها تعظیم میکردند و خدای زنده را فراموش کرده بودند.



<https://goodandevilbook.net/>